



برای ۳ سالگی یسنا

☑ سعید پورزاد

از جوشش فواره‌ها در حوض فهمیدم
یک عمر باید رفت تا دریا به جوش آید
بین زمین و آسمان، این برکه و این ماه
درگیر بودم در تو تا فردا به هوش آید

چشمم که بر آینه خورد آرام فهمیدم
این زندگی یعنی که باران و تگرگ و برف
یعنی که یخ بستن درون انحنای عشق
مانند من یک آدم بی حوصله، کم حرف

از رد پایت روی ساحل، جای مروارید
در کوچه‌ی متروکه‌ی شهر یوری بودن
در لابه لای ماه در دنیا زمین خوردن
در بین سرها هم برای خود سری بودن

من سیزده روز است دلتنگ همین روزم
این کوچه‌های خلوت شهر یور تقویم
دنیا شبیه خاله بازی وقت رفتن بود
من، انتهای زنده بودن، آخر تقویم

از لابه لای شانه‌های بین موهایت
کم می‌کنم خود را ز عمق ساده خندیدن
دنیا شبیه یک قطار و ایستگاهش عشق
یعنی که تنها بودن و از عشق ترسیدن

«یسنا» جهان یک ریل چوبی ترک خورده‌ست
وقتی قطاری روی آن ناکام می‌لغزد
وقتی تمام زنده بودن یک سر خط است
وقتی کسی بر روی آن آرام می‌لغزد

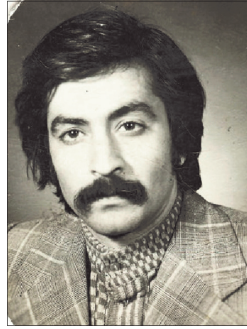
تکرار من، تکرار دیوار و زمین خوردن
یک انتظار لعنتی در پای ریل عشق
دنیا شبیه بادبادک بازی ما بود
وقتی نداری در نگاهت باز میل عشق

خط می‌زنی کم کم غزل‌هایی که جا ماندند
در لابه لای دفتر این خاطرات تلخ
مانند یک فنجان چای و خستگی کردن
مانند چای روی میز و یک نبات تلخ

وقتی که تلخی، زندگی را خوب می‌فهمی
اما تو باید مرد میدان خودت باشی
«یسنا» قطار دلخوری‌ها را به من بسپار
باید تو مرد زیر باران خودت باشی

باران که آمد چتر بگیر و قدم بردار
در زیر باران لحظه‌ها را در خودت بشمار
آوار تلخ خستگی‌ها را بریز و بعد
دلخستگی‌های وجودت را به من بسپار

از من مرا پیدا کن یک چای سرد تلخ
تا طعم قایق چوب و دریایی از یک حوض
من خانه می‌سازم کنار آرزوهایت
در لابه لای کودکی‌ها، جایی از یک حوض



غزل

☑ زنده یاد محسن پزشکیان

کنون که قلعه‌ی نیرنگ بند در بند است
کجا به بی‌هده گفتن دلی که خرسند است؟
هزار غنچه‌ی لبخند سوخت در تب باد
هنوز چشم تو مشتاق یک شکرخند است
رها ز حیل‌های رهزن مران چنین آزاد
که راه بسته‌ی آزادگان به ترفند است
هزار تیغ ز پولاد خشم باید ساخت
که بند قلعه‌ی جادو هزار پیوند است
نرسته جام شقایق بر این زمین عقیم
که چشم خونی یاران آرزومند است
تو خاک بارور آرزو توانی بود
کدام دست پلیدت به حسرت آکنده‌ست؟
گلوی مرغ سحر صد هزار حنجره باد
اگر چه شب زدگان را صدا گلویند است



گوش ماهی‌ها

☑ شیمایابی

ساحلی متروکه‌ام

دریا عقب رفته از اینجا

- سالهاست

گوش ماهی‌ها

عجیب اینجا زبان وا کرده‌اند

دیگر اینجا خالی از انبوه مرواریدهاست

رونق دیرین خود را باخته

این اسکله

چشم‌ها در چشم باد است و پریشان

- پر گله -

بهت بی دریا

دل را

داده بر باد فنا

آی دریا

آی دریا

آی دریای بزرگ بی وفا...



☑ عاطفه احمدی

طوفان

هنوزم من همان دیوانه هستم
که دل بر روی زیبایی تو بستم
چو فانوسی رها در باد بودم
که با طوفان چشمانت شکستم

همه دیدند

دو چشمت هستی‌ام را داده بر باد
نمی‌یابد کسی یک دم مرا شاد
همه دیدند چون آینه بشکست
شبی که قلبم از دست تو افتاد
نمی‌دانی
تمام خاطراتم زرد زرد است
دل لبریز از خوناب درد است
غم عشق تو و درد صبوری
نمی‌دانی که با این دل چه کرده‌ست

دل وحشی

دلی دارم دلی تنها و ناکام
که می‌نالد ز غم هر صبح و هر شام
به او گفتم که دست از عشق بردار
ولی افسوس این وحشی نشد رام



یک سال بدون تو

◆ مریضه قربانی‌زاده

یک سال بی تو چه سخت گذشت و طلوع زندگی‌ام چقدر
زود غروب کرد و رنگ ماتم گرفت.
عجیب همه چیز را با خودت بردی! می‌دانی؟ بعد از تو
مهربانی هم فقط در افسانه‌ها پیدا می‌شود.
خوش خبر آمدی، بی خبر رفتی، آری دلتنگ شده‌ام،
دلتنگ لبخندهای تابستانی‌ات.

دیگر نه اشک‌های ساده‌ام و نه هیچ حرفی نمی‌تواند تو را
از راهی که رفته‌ای بازگرداند، این اشکها تنها برای
آرامش دل‌هایی است که تا ابد تنها می‌شوند با رفتنت و
برای غربت شب‌هایی است که یلدا می‌شوند با نبودنت.
«ایمان عزیزم» تو هنوز هم برای من همان برادر دوست
داشتنی هستی و می‌مانی، هیچ چیز یاد و خاطراتت را از
صفحه‌ی ذهن و قلبم پاک نخواهد کرد. تو آن همیشگی
هستی که جاودان می‌مانی...

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

